به عون بانی آفرین دهان زبانان تعالی شانه
در اوان سعید و زمان حمید نسخهٔ دلپذیر کتاب بی نظیر مشهور به سخن سنجی
سنبلستان
من تصنیف ناظم و ناثر بی عدیل جناب مولوی رفیع الدین احمد صاحب کمیل دام ظله
در مطبع نامی منشی نولکشور بطبع مزین و معمول جهان شد
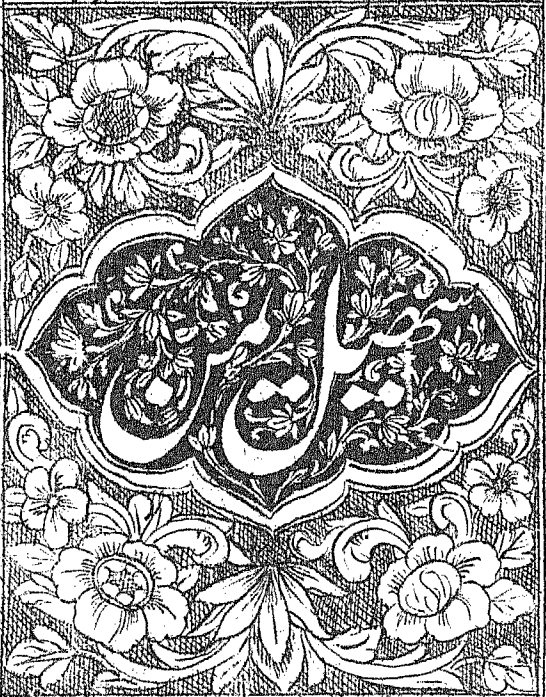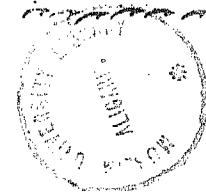
بسم الله الرحمن الرحیم

حمد و ثنای بیحد مر صانعی را سزد که بیک نقطهٔ وحدت چندین کثرت از نهانخانهٔ عدم
بجولانگاه وجود رسانید و باین بوقلمونی صنعتهای بیچون چون ذات بی همتای خود یکتای
مخلوق ابجد بی عدیل و نظیر گردانید و سپاس بیقیاس منعمی را سزد که انسان ضعیف البنیان
را بفحوای وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ خلعت قرب و اختصاص پوشانید و
انکسار او را از خاک ذلت بر سریر عزت نشانید اگر چرخ برین ست بیستون قائم کرده
و چون فرش زمین ست بر آب گسترده او قطرهٔ ناچیز نیسان را در بطون صدف گوهر یکتا
میسازد و گاهی بنگاهی او را زیب کلاه خسروی میفرماید نظر آفتاب را در سینهٔ کوه زمین
تاثیری می بخشد و از وجواهری را بلطف خود شرف تزئین تاج شاهی میدهد و
که از ذره تا بخورشید بستیش موجودست موجدی ست که از ماه تا بماهی دلیل قدرتش
مشهود ست ذات مجمع الصفاتش را با اعراض و جواهر مشابهتی نیست و صفات بیچون
را از بدر که انسانی مناسبتی نه سر تا بقدم حیرتم که سینهٔ صفا گنجینهٔ آدم آئینه دار کدام

تصویر پرست و این پیکر بشری که ظرف مخلوقی ست از چه مراد عالم صغیرست اگر چه تیغ اهل
محی نظم را از دو همتی بعلو پایه اش نمیرسد و چون از دیده ارباب حقیقت اراده مشاهده
نارسائی طالعم رخصت نمیدهد از ینجاست که شهسواران مضمار بلاغت در طریق معرفت
پا شکستگانند و رهروان مراحل تحقیق در راه جستجویش هنوز سرگشتگانند قطعه

ما عرفناک حق معرفتک — قول ختم الرسل بود مشهور — پس چه وهم و خیال مشت خاک
که زند دم با دعای شعور — کی بشر تاب دیدنش دارد — بیخود افتاد موسی اندر طور
لیکن از فصل میشود حاصل — خاک را نسبتی بعالم نور — چه بلا مشکل آرزو دارم
من تنها و شام منزل دور — نی پری هست تا شوم واصل — نه درون قفس سکون حاصل

آنانکه باریاب حریم قدس اند باقتضای نزدیکان را بیش بود حیرانی کار و باستخوانند
واو شانکه مبتلای بلای دوری اند از ناصبوری چون ماهی بی آب طپانند هر مرغ شجر
بهوای وصالش در آوازست و هر عندلیب بترانهٔ تمنائش صفیر سنج شوق و نیاز غزل

ثنا ها میکنم با طرز نو ایجاد یزدان را — که از هر موی تن سازد روان سرباغ عرفا را
نباشد گوش تو ذوق سخنهایش نمیدارد — ندانم لب اگر گویا نشد تسبیح سبحان را
درون کعبه و بتخانه یکسان جلوه ها دارد — ز راه مختلف با خود کشد گبر و مسلمان را
بباطن رشته زنار و در ظاهر بود سبحه — ز نیرنگی بیکجا جمع سازد کفر و ایمان را
چو شد حسن ازل جلوه فگن در صورت آدم — فریب عشق مسجود ملایک کرد انسان را
بدانرا با نکوکاران ز فیض عام خود بخشد — بزیر سایه گل پرورد خار مغیلان را

چو رنگ و بوی گل اندر رنگ و بوی واشود آرد	بود صد داستان حمد از و مرغ خوش الحان را
ز شکر نعمت حق آب و رنگی گر کند حاصل	چه نسبت با لب انسان غنچه و لعل بدخشان را
فلک را گر دهد آرایش از مهر و مه و انجم	ز عکسش لاله و نسرین و گل بخشند گلستان را
چو خود از کلک نقاش ازل یک نقش موهوم	چه سازم گر نگین نام او سازم دل و جان را
رفیع از حمد ایزد کی تواند یک سخن گفتن	که از ایمای کن افگنده طرح کاخ امکان را

نعت سرور کائنات صلوات طیبات و تحیات زاکیات سلام نامحدود و درود نامعدود نذر سید العالمین شفیع المذنبین خاتم الانبیا ملقب به یسین و طه نکته آموز إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ واقف اسرار فعلمت علم الاولین و الآخرین + علم پیمای سمک تا سماک ممدوح لولاک لما خلقت الافلاک + مظهر خاص رب جلیل سرور انبیا نبی اسمعیل ساقی حوض کوثر شافع روز محشر + گوهر بی بهای درج صفوت + اختر چرخ آرای برج نبوت غازه طراز رخسار والشمس والضحی + غالیه سای طرهٔ واللیل اذا سجی + مرکز دائرهٔ قدر و جلالت نقش نگین خاتم رسالت اکرم بارگاه ایزدی + کامگار دولت سرمدی + کحل الجواهر چشم مازاغ البصر و ما طغی + فائز المقصود قاب قوسین او ادنی + پادشاه کون و مکان + فرمانروای زمین و زمان + سرگروه انبیای سابقین + مصداق کنت نبیا و آدم بین الماء و الطین + چراغ راه هدایت + شمع شبستان معرفت + مهر سپهر اصطفا + یگانه حضرت کبریا + احمد مجتبی محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و صحبه و سلم قطعه بوی مظهر خاص گنج نهان عیان بی نشان از نشان تو بوده احد بوده بعد احمد شدی حمد وصف قدم جسم و جان تو بود

غرضکه چون ذات محمدی آئینهٔ جمال ایزدی است لهذا چنانکه در حمد زبان ناطقه لال است +

تحریر نعت هم کماینبغی قرین محال ست غزل

سرور انبیا شدی مظهر کبریا شدی ‏ بو العجبم چگونه شد بنده و هم خدا شدی

جان و تنم فدای تست این دل و دیده جای تست ‏ در سر من هوای تست تا به من آشنا شدی

سید هاشمی نسب رحمة عالمین لقب ‏ مظهر عام و خاص رب در صف انبیا شدی

هر دو جهان برای تو قدر و قضا رضای تو ‏ چون نه قسم به پای تو خواجه دوسرا شدی

حسن ملیح تو شها شور فگند در سما ‏ از دل زار من بپرس هجر چه مبتلا شدی

مست ز بوی تو صبا چون بدرد ز گل قبا ‏ محشر تازه شد بپا تا ز چمن جدا شدی

نشو و نمای خلق را بود وجود تو بنا ‏ زین نگاه اهل حق جام جهان نما شدی

کشته تیغ ابروم بسته موی گیسوم ‏ بی تو بخاک و خون طپم عیسی من کجا شدی

نیست خطر ای رفیع ذات تو هست اگر شفیع ‏ زانکه برای دیگران منشأ صد رجا شدی

مناقب آل اطهار و محامد صحابه کبار

اهل بیت نبوی و صحابه مصطفوی رضوان الله علیهم اجمعین که هر واحد از ان گوهر بی بهای صدف صدق گرا
و لعل درخشان معدن هر آنچه ست هست منزلت شان از احادیث باید دید و
رتبه آنها نظر به قرب و اتحاد جناب رسالتمآب باید فهمید خصوصاً جگر گوشگان حضرت بتول که
بضعة الرسول ست هر یکی از آنها پرتو شمائل احمدی و تصویر آئینه محمدی است صلوات
الله علیهم و سیما صحابه عظام و خلفای کرام که در منقبت اجمالی شان حدیث اصحابی

نمود که شائقان کیفیات من وعن بصد عجز و انکسار چنین التماس دارد که مطارحات
باهمی بینی و ایرانی ماجرائی ست بچشم دیده و سرگذشتی ست بگوش خود شنیده عبرة للناظرین
و مسرة للسامعین ضرور بود که چون لآلی ابدار در سلک تحریر کشیده شود تا اصحاب
صورت را ذریعهٔ فرحت و انبساط باشد و ارباب حقیقت را سرمایهٔ عبرت و احتیاط
زیرا که درین انقلاب لیل و نهار و روزگار ناهنجار چه شعبده هاست که از گردش فلک
کجرفتار بر روی کار نیامده و چه کرشمه هاست که برپا نگردیده اگر درانی فرمانروای سلطنت
از تخت شاهی بر بوریائی بینوائی می آرد بزمانی گدای بینوا را از بستر خاکساری بر سریر
بختیاری می نشاند چه ویرانهاست که روی آبادی ندیده و کدام آبادیهاست که خاک
بربادی بر رویش نمالیده چمنی که بهار رنگ آمیزیش طراوت بخش نظارگیان و لطافت
عطر بیزیش معطر ساز دماغ مشتاقان بود در لحظهٔ دیگر از صرصر خزان صحرایش یافتم که
نه از سنبل و گل نشان میداد و نه بوی چمن خاطر را از جا می بود پس لازمهٔ خرد عاقبت اندیش
آنست که نقش و نگاری ابر جریدهٔ روزگار آنچنان از قلم امکان رنگ ارتسام دهد که
چندی یادگار ماند و باعث شگفتگی خاطر نظارگیان گردد لیکن از عدم ممارست طریقهٔ
انشاپردازی و قصور استعداد بدعا طرازی و تنگی روزگار از هجوم افکار و فقدان
فرصت که از مقتضیات پیشهٔ وکالت ست معذور بودم و شدید خامه را ازین
وادی که از خوردهٔ ناقدردانان خطرها دارد منعطف می نمودم قطعه

فکر معاش و عشق بتان یاد رفتگان
انسان باین حیات دو روزه چها کند

بلبل مجال نطق ندارد که دم زند	لیکن درین حدیقهٔ ایجاد باغبان

مگر عمی مکرمی ابوالحسن که وحید عصر و فرید روزگار اند و در نظم و نثر بستهم عیبی ندارند
بطمع دهی قدرشناسی تنبه دانان انصاف کوش و کریمان خطاپوش آنچنان صهر از
استبداد را کار فرمودند که و رای انقیاد فرمان واجب الاذعان جناب شان چاره کار
نیافتم رطوعاً و کرهاً کمر همت بمیان جان بستم بِاللهِ التَّوفِیق وَعَلَیهِ التُّکلَان

آغاز داستان

در نواح یمن بنگلوری بود از قوم سادات عمدة الوجهین نجیب الطرفین والاحسب عالی نسب
نور نجابت از جبین با تمکینش درخشان و ضیای حق پرستی بفحوای سِیمَاهُم فِی وُجُوهِهِم از پیشانی
نورانیش تابان ظاهرش از حلیهٔ علوم صوری آراسته و باطنش بجلوه های معانی پیراسته
اخلاق حمیده اش پرتو مصداق اِنَّکَ لَعَلیٰ خُلُقٍ عَظِیم نزاکت خوی لطیفش سایهٔ نور وانک
لرؤفُ الرَّحِیم سینهٔ صفا گنجینه اش بنور عرفان منور دل فیض منزلش بخوف و رجای حق
از دنیا مکدر بروز جز طاعت معبود اشتغالی دیگر نمیداشت و در شب و رای افکار بکاری
دیگر ساعتی نمیگذاشت بزهد و اتقا شهرهٔ آفاق و در توکل و شب بیداری یگانه و طاق
گاهی در خویش و بیگانه ندیده خرج و زیارت سفری نه اختیار دیده شعر دنیا همه هیچ است
کار دنیا همه هیچ بگر عقل بود زراه دین روی مپیچ دل بر تعلقات دنیاوی نمی نهاد و عمر
عزیز را در این و آن ایگان نمیداد دائما زاویه نشین کنج عزلت ماندی و از خلائق نفور کلی
جستی یاران طریقت نظیر شنوان شب باش تحریر ص لذات نفسانی میساخته و بزرگان

ابواب موعظت بر روی حالش میگشادند که جوان تن بر رضای نفسان نمیداد و بمقتضای
مَن سَکَتَ سَلِمَ قفل خموشی بر لب می نهاد گفتند که مقصود از تاکید تعلق دنیا ترک یاد خدا نیست
و از استدلال آیهٔ قرآنی فانکحوا ما طاب لکم و حدیث نبی آخر الزمانی النکاح من سنتی
و کلام مولانای روم ؎ چیست دنیا از خدا غافل بدن ؛ نی قماش و نقره و فرزند و زن
باطمینان جوان صالح می پرداختند و از دل فیض منزلش خطرات قطع علائق بیرون میساختند
ناچار جواب داد که کلام جناب احدیت هم بمعنی فرضیت ندارد و یادش بحکم فاذکرونی اذکرکم
بر بنده از متحتمات است علی هذا القیاس مضمون حدیث هم بر بندیان فرمالیان اجب التعمیل
بود که ظرف عالی میداشتند گر شغل دنیا حسب مصلحت وقت اتفاق شان میشد مانع
یاد خدا نمیگردید چون این تعلق مکروهات احیاناً حجابی هم عارض میگردید و آئینهٔ قلوب بغبار
کدورت می انداخت فی الفور صیقل صحبت حضرت رسالت او را جلای کافی میداد
مادون همتان ما این تنگ ظرفی حرمان آن دولت حضوری هم مساوات آنها نباید زد بیت

کار پاکان را قیاس از خود مگیر	گر چه باشد در نوشتن شیر شیر

و براد کلام ممدوح الذکر شعر

گر خدا خواهی و هم دنیای دون	این خیال است و محال است و جنون

امعان نظری گماشته درین روزگار ناهنجار وقت فرصت غنیمت باید شمرد و بجای التماس
که از اقارب و اغیار بقیچی انقطاع گزید و هرگز بدام تزویر دنیای پر آشوب مبتلا نگردد
این جهان فانی را بموجب حدیث نبوی الدنیا مزرعة الآخرة محض اوقات کسب آخرت تصور

وبرین رهگذر بی ثبات بمنطوق کُن فِی الدُّنیا کاَنَّکَ غَریبٌ اَو عابِرُ سَبیلٍ از بند
و هر لحظه خاطر را متوجه انجام کار ساز و مصرعه مرد آخر بین مبارک بنده ایست
غرضکه هر قدر از جانب ایشان اصرار ترقی می نمود + جوان را توحش و تنافر می افزود + هر گاه
دیدند که گو سخن بظاهر دلپذیر است اما محض بی تاثیر است تمنای رو براه آوردنش از آن
سر کوفتن و در سلک تعلق کشیدن آن گوهر صدف تجرید باد بمشت پیمودن است ناچار
همگنان بحضور پدرش رسیدند و از سیر او انکشاف کردند پیر مرد که از حالات فرزند
ارجمند بیخبر بود و داعیهٔ وصلتش در سر داشت چنی که پیوندش در دودمان مجد و علا قرار داده
مراسم نسبت بتقدیم رسانیده بود و بفکر آبادی خانه اسباب طرب و سامان نشاط مهیا
می نمود با صغای این حال غریق لجه حیرت گردید و با دل خود اندیشید که چون عروس
این مدعا را حجله نشین پردهٔ اختفای سازم و آخرش این قصه طشت از بام می افتد
اولیای زن با دل وارفتگی خاطرش رنجشها خواهند کشید + و فی الفور بانفساخ مواعید
و شکست عهد خواهند کوشید + و اگر جلوهٔ اعلان میدهد از دست خود بپای تیشه
می زند + چندی بنصایح بزرگان و مطالعه افسانه های زنان فهمایش دوستان
خواست که باصلاح مزاجش پردازد و او را از ارتفاع محبت الهی و فرضیات ملت
پناهی باز داشته و بچاه سوی مذلت دنیاوی اندازد مگر کسانیکه در راه حق پیشی قدم
از استقلال نهاده اند با غیر که از تیر بلایش زخمها وارند حظوظ نفسانی را فانی [illegible]

صاحبدلی که لذت دردش چشیده است — از داروی مسیح کجا آرمیده است
سودای وصل او بسری چون گرفت جا — حقا که از هوای دو عالم رمیده است
هر دیده که منظر نور جمال اوست — تا زندگی بجانب دیگر ندیده است
از ناز گلرخان طرب انگیز کی شود — در سینه که خار نیازش خلیده است
ذره نداشت تاب رسیدن بآفتاب — خود آفتاب از سر مهرش کشیده است
امکان قطره وصلت دریا نبوده است — او خویشتن ز لطف به قطره رسیده است
دست رفیع بحر خدا ناخدا بگیر — در ورطه ایم و باد مخالف وزیده است

وای برحال ما گم کردگان راه خدا که صبح و مسا در چارسوی دنیا سرگردان باشیم و از سحر تا شام بخیالات بیهوده پریشان هستیم لحظه بیادش نگذشت و ساعتی خطره انجام کار بدل نرفت در حیرتم که آفریدگار خلائق بکدام مصلحت مرا آفریده و متعجب ناام که از چه منفعت وجود بی سود مرا از نهانخانه عدم بجولانگاه وجود آورده رباعی

گل را برای نقش و نگار آفریده اند — گل را برای زیب بهار آفریده اند
از بهر صوت و نغمه هزار آفریده اند — در حیرتم مرا بچه کار آفریده اند

لیکن بمقتضای عَسٰی اَنْ تَکْرَهُوْا شَیْئًا وَّهُوَ خَیْرٌ لَّکُمْ وَعَسٰی اَنْ تُحِبُّوْا شَیْئًا وَّهُوَ شَرٌّ لَّکُمْ توان گفت که صانع بیچون بود صنعتهای بوقلمون خود نیکو داند که مصنوع نظر به قصور ادراک بدان پایه رسیدن نتواند تا گزیر یگانه و بیگانه دل از شفقتش برداشته اند و والدین بجوش محبت اصلی دست از مرحمتش کشیده با قاربش جواب صاف داده اند مرد

روزها بحسرت قطع نسل در بیقراری میگذرانید و شبها در کاهش گمشدگی نام و نشان باختر شماری تا سحر میرسانید. هواخواهان بحسرت میگریدند و واسطه داران دست تاسف می مالیدند چندی برین منوال گذشت که هر خویش و بیگانه از وی انقطاع گزیده و کسی را از حالش سروکاری نمانده جوان از وقوف اینحال بفراغ بال در اندک زمان بتحصیل علوم ظاهری پرداخته دستگاهی کمالی بهم رسانید که در معاصرین خود از همه گوی سبقت ربوده بود بلکه در دقیقه پژوهی و نکته آموزی بر اسلاف هم ترقی می نمود از انجا که در دل هر بنده نسبتی بمولای و هر گیاهی حقیقت را کهربای ست رفته رفته ببرکت تعمیل ارکان شریعت ظاهری که عبارت از استحسان عقاید و اصلاح ذات بمتابعت حضرت سرور کائنات و امر بالمعروف و نهی عن المنکر ست ولوله ادراک حقائق باطنیه پیدا شد کتب صوفیه کرام مطالعه مینمود و گاه بیگاه بمزارات کاملین شرف حضوری حاصل ساخته از ارواح مقدسه و انفاس متبرکه آنجا استمداد و استفاضه می نمود شبانه روز بفکر تزکیه نفس از اذکار و مراقبه اشتغال میداشت و دل را از مکروهات خالی و بنور معرفت الهی فائز مرتبه عالی می یافت بمیامن صحبت کاملان و تاثیر افاضه ایشان صفای باطن او ترقی دید و صبح قبولیت از افق طالع بیدار دمید سینه صفوت خزینه اش حسرت ماه انور و رشک آئینه سکندر گردید جمشید چون از جام جهان نما تماشای این خاکدان تیره سرا دید عابد را بچشم تصغیر تعیت آسمان بزمین بهم رسید آری آدم بظاهر مشت ذلیل ست مگر بباطن مظهر خاص رب جلیل ست خلعت نبوت ورا پوشانیدند مرتبه ولایت و منصب محبوبیت او را رسانیدند گنجینه انا عرضنا در دلش امانت

دانستند علم همه دانیش در عالم ملکوت برافراشتند طرفه مخلوقی عجیب مصنوعی است
که گاهی بصدای اِنِّی جَاعِلٌ فِی الْاَرْضِ خَلِیفَة صیت جلالش در کون و مکان میرسد
و زمانی بصورت تجاوز قدم از جادهٔ اعتدال رسوای جهان و سزاوار اذهوا بعیدی میشود
لازمهٔ خرد آنست که بر انعام و عطایش شکرگذار ماند و آنرا نتیجهٔ هیچ جوهر ذاتی خود نداند
که مشیت او در رنگارنگی یکرنگ است و کرشمها که می‌بینی همه شعبده‌ها و نیرنگ است الحاصل
مصداق بیت بیت سیل بی رهبر بدریا میرساند خویش را * شوق در هر دل که باشد
رهبری در کار نیست * چون در اسرع اوقات به تکمیل علوم باطنی فقیر باکمال
و شیخ عدیم المثال گردید در کمالات ظاهری از پیشتر ید طولی میداشت حالا بمرتبهٔ
نور علی نور رسید مستفیدان علوم پیش او زانوی ادب ته میکردند و مقتبسان
انوار الهی روبرویش چو اسم بر اقبحی نشستند روزی علی سبیل التذکره طالبی رشید
و مسترشدی سعید بحصول موقع وقت استفساری در خصوص ترویج خود بزبان آورد
که آیا ترک تعلق در حق خادمان اولی ست یا اختیار تاهل پاسخش داد که سبیل وصول
الی الحق بر دو نهج ست اول اینکه سررشتهٔ اتباع شریعت مصطفوی از دست ندهد و قدم
بنقش قدم پیشوای خود باشد که سعدی فرماید * محال ست سعدی که راه صفا توان
رفتن جز در پی مصطفی * و آن بنابر خوف عقاب جحیم و حصول ثواب نعیم کفایت نماید و عیش
پیشه از صعوبتها محفوظ و لطفها محظوظ میباشد راه دیگر خطرناک ست که سالک خویش
را دائما مورد صد بلا و گرفتار خوف و رجا دارد و آنرا طریقت گویند آغازش فنا و انجامش

طالب علوم صوری از ابتدا تا انتها مختار است و قلبیکه تاب ضبط نخود نه بیند ترویج عمل آن دیگر
رهروان مراحل توحید را قطعاً نامناسب است که بدون طی منازل و تکمیل مشاغل ابتدایی بسر
بدان خطر رساند زیرا که در زمانی توجه نفس بدو جانب دشوار است خواه مخواه دران زوالی
راه خواهد یافت هرگاه خیال بنده بذات واجب الوجود تصمیم یابد تعلق دنیا مضایقه
متعارف این توجیهات بخیال نباید گذشت که هنوز بال نافرمانیهم بپدر و بکمال همم
اتباع ارشاد خیر البشر نکرده‌ام باقی است مبادا که داعی اجل به لبیک رخصت نداده
مرغ روح از قفس خاکی پرواز نماید من ازین سعادت عظمی محروم و در وعید فلیس منی
باشم فی الفور از آنجا برخاسته بپای پدر افتاد و لب باعتذار خطا کشاد و مکرر
عدول حکمی می نمود و قطرات اشک از چشم جاری میفرمود پدر خجسته تدبیر که خود درین
الم چون هلال کاهیده و قامتش خمیده بود سرش از پا برداشته بکلمات عفو تقصیر
تشفیها میساخت و ظاهر اطمینان خاطرش می پرداخت دلش آئینه وار شسته شد
وحیران بود که این واقعه عجب خیز چگونه رو نمود گاهی بترانه شکرانه این نعمت غیر مترقبه مترنم
و گاهی بثنای کردگار متکلم بکیفیت عجالةً باهلیه خود از حال تن برضا دادن حق این خبر داد
زال خوش خصال که مدام در هجر پسر جشن وانده و همه تن چون شمع لگن میگداخت و جان خود را
بوادی ترقی نسل دیگران از سر می باخت بمجرد استماع این خبر فرحت اثر غنچه خاطرش
شگفت از فرط سرور در پیرهن نمی گنجید تو گوئی که شادی مرگ گردید زنان نشاط
را که در فن لاگی مهارت کامل و سلیقه تام داشتند طلب کرده کیفیت دختران این استفسار

ساخت و بکمال سرگرمی در اظهار مقصود خود پرداخت بانعام گرانمایه و خلعت فاخره
موعود کرده رخصت فرمود دلاله که در کار مشاطگی دستگاهی کامل داشت و آوردن
زهره از آسمان سهیل محض می انگاشت و اندک زمان از کدامی عالیخاندان اطلاع داد و پیغام
مضمون خواستگاری را بیشتر حسب معمول درمیان احباب منتشر گردانید که این
تدبیر پیغام مواصلت التیام را تا اولیای زن رسانید پدر دختر که از وجاهت و لیاقت
جوان و نجابت دودمان بخوبی آگهی میداشت ازین خواستگاری طرب آگین و مسرت
قرین شده انگشت قبول بر چشم نهاد و بنا بر تعجیل انصرام این امر جلیل پیغام داد افسانه
این پیوند مستحسن بهر کوچه و بازار بمین رسید و از فرط استعجاب لفظ الله اکبر بر زبان هر مرد و
زن گردید آنان که تخم محبت در مزرعه دل می کاشتند شادان و فرحان شدند و آنان
که نایره بغض و حسد در کانون سینه میداشتند حیران و پریشان آوازه این واقعه تعجب خیز
در اکناف عالم رسیده و غلغله طرب و شادمانی مشتهر جهان و جهانیان گردیده آخربش
بتراضی هر دو سلاله دودمان شرافت و خلاصه خاندان نجابت بتاریخ سعید از قمر در عقرب
بعید بنا بر انعقاد نکاح تقرر پذیرفت و از جانبین سر و برگ شادی فراهم شدن گرفت
بروز معهود پیر فرتوت باکمال حشمت و جبروت بهمراهی عزیزان و دوستان خلف الرشید
را گرفته بعشرت سرای عروس رسید اقربای آن که چشم براه داشتند فرا آمده استقبال
کردند و همگنان او دست گرفته بر سریر عزت نشانیدند و پیش هر یک بساط عجز و تذلل
فرو چیدند بعد تقدیم مراسم تکریم و تعظیم و بجا آوری مدارج مهمان نوازی عقد شرعی

آن مهر فلک هیبت و اجلال با دختر ماه تمثال بر بستند و عروس ابا داماد چون شیر و شکر آمیختند
هواخواهان طرفین صدای مبارکباد بلهجه عرب بلند نمودند و ابواب مسرت و انبساط بهر یکی
بر روی دیگری گشودند نقارها بر اعلان می نواختند و آهنگ نی حجاز خاطر سامعین را
از کدورت می پرداختند و دوشیزگان با حسن و جمال قصاید شکریه می خواندند و مطربان
خوش آهنگ بلا رباب و چنگ می سرائیدند مثنوی هر سبزه بشکر ایزد پاک ٭ دارد
سر خود سجده بر خاک ٭ هر برگ شجر بحمد باری ٭ دستک زند از عجز به کاری ٭ بر شاخ
چو نسترن شگفته ٭ گوئی در آبدار سفته ٭ از نکهت و رنگ خویشتن گل ٭ دارد
بحدیقه صد تجمل ٭ در طرف چمن چو چیدزن شد ٭ صد حسرت شمع انجمن شد ٭
رنگ چمن و بهار از وی ٭ صد داغ به لاله زار از وی ٭ بلبل بهزار شادمانی ٭
از نزهت گل بنغمه خوانی ٭ در غنچه بسر فی نهان است ٭ کو بعد شگفتگی عیان است ٭
این رنگ بهار دیدنی هست ٭ افسانه گل شنیدنی هست ٭ این جشن و صال بلبل و
گل ٭ از فرخی آورد تفاول ٭ حسن تو همیشه و فروزان باد ٭ روئیت همه سال لاله گون باد ٭
عاقبت الامر صحبت برخاست شد پیر رخصت طلبید و اولیای زن با اینهمه که در
ضیافت و مهمانداری دقیقه نا مرعی فرو نگذاشته بودند آنقدر اجناس گرانمایه از قسم حلی
و دیبای رومی و ظروف نقره و زیورات مرصع و ساده و نقدیات اکرام فرمودند که در
حوصله عابد می گنجید و نه اینچنین دولت گاهی نصیب پیش گردید همراهیان رخ بمکانات خود
آوردند پیر مرد و پسر حافه بانوی خجسته اثر را گرفته با جمله عطیات بی بها واپس رسیدند

پدر بشکرانهٔ این نعمت عظمی گاهی لب بترانه میگشاد و گاهی سر بسجده می نهاد علی هذا القیاس
پیرزال هم نور چشم را بدیده جا می داد و زمانی بپای اهل قبول می افتاد فرزند و بانوی خویش
در هر جا که جا داشتند بمقام طواف والدین گردیدند صبح و مسای ایشان جلوهٔ شام اوده
و صبح بنارس می بخشیدند زن و شوهر نظر باتحاد باهمی هر یکی بشکل گل بود لیکن بحق دیگری
بلبل می نمود با نورالحسن عابد از روی تحقیقت رسانید و عابد را عشق زن بحیثیت
قهقری جانب مجازگشتان کشان گردانید اگر فرزندگان عروس نشتر صفت در رگ جان شوهر
خلیده نظر باین معنی که یکجان اند و قالب جدا خود بر بستر با نوائی غلطیده شعر من تو شدم تو من
شدی من تن شدم تو جان شدی :: تا کس نگوید بعد ازین من دیگرم تو دیگری ::
سال کامل هم درین عیش و نشاط نگذشته بود که سپهر بازی دیگر آورد و افسون تازه
برپا کرد یعنی پیمانهٔ حیات آن کهن سالان لبریز بادهٔ ممات گردید و منجانب داعی اجل
پلیبک رخصت ندای وا رسید و راندک زمان یکی بعد دیگری به کلام الفراق بینی و بینک متکلم
شده جان بحق تسلیم فرمودند و خانه را به فرزند دلبند و اهلیهٔ سعادت پیوندش سپردند
عشرتکده در حق این ناتجربه کاران بصورت ماتمکده مبدل گردید خاک یتیمی بر سر ایشان
افشاندند که بجای ظل عاطفت والدین پر سایهٔ فلک کجرفتار فرو ماندند بقول سعدی
منه دل برین کاخ خرم هوا :: که میریزد از آسمان صد بلا :: دنیا نه جای امن یا موضع
صد فتن است نه عیش و نشاطش اعتباری است و نه آفاتش اعتباری نه خنک
آنکس که رفت و کار نساخت :: رفت منزل بدیگری پرداخت :: رهروان اجل فنا

بجوار رحمت ایزدی آسودند و این باقیماندگان از تنهائی خود بحسرت آگوند آری قدر
آغوش پدر وقتی باولاد معلوم میشود که خود بابای کسی میگردد و از خود روی بمکروهات
دنیاوی می افتد صدمه مفارقت والدین از دل یتیمان باید پرسید که در عالم جهات جبر
برایشان چه بلا طاری گردید القصه عابد در کشمکش طرف ابتلای رنج و محن رای رفتن نه جای
ماندن اگرچه وارفتگی طبیعت ترک خانمان ساختن بتجربه چنین اختیار می نماید رسن وحیث دیگر گو
و سلاسل تاهل بپای او باید چون مرغ نوگرفتار در قفس هرچند طپید اصلا مجال پرواز
بجو نشستن ندید اگر احیانا بکسی حال درون خود انکشاف ساختی از نظره تجربه بیش
و تعلق جدید مضحکه انداختی لاجرم بخوف وعید ان لم یرض علی بلائی ولم یشکر
علی نعمائی فلیتخذ الها سوائی دست بدامان شکیبائی در سر رشته کار
باختیار اصل مختار سپرد شعر اگرم خلاص بخشی وگرم هلاک خواهی ** سر بندگی بخدمت
که پادشاهی ** فی الواقع جائیکه قدوسیان باین تقرب اختصاص منفرد و لا و نعم بلا زنند
و انبیا جز حرف انقیاد به کلمه دیگر لب از انشای تکلم کردن نتوانند عامه خلائق که نسبت آنها
بسان ذره رو بروی خورشید اند کجا منزلت یافتند که بفرمان احب الله اذعانش چه جای
و چرا نمایند رباعی مجبور ز ذات خویش و مختار باوست ** دیوانه در صلح خویش و مشیت
باوست ** آدم نه مجال دم زدن میدارد ** این نطق و بیان و لطف گفتار باوست
الغرض بیچاره بصبر و سکوت پرداخته و طبیعت را تابع رضاتش ساخته قفل
خموشی بر دهن نهاد و الیه اهم بآئین حکمت تسلیها و تشفیها داد اهل قرابت که سرهم

تقریب رسیدند بتقاضای رواج وقتی هر دو مهماندار بیجا کوشیدند بعد تادیه تمامی مراسم
عرفی و شرعی که بمقتضای حال لازم بود عابد خانه نشینی اختیار کرده و در صدد آن
شد که روی خویش و بیگانه نبیند لیل و نهار بطاعات ظاهری و ریاضات باطنی بسر می
نمود و باوقات فرصت نظر باقتضای بشری از رفیقه خود مخاطبت میفرمود اهلیه که
بتاثیر الصحبت من التاثیر خود بخصائل حمیده و شمائل پسندیده متصف بود و از
منشای جوانی وقفیت کلی داشت امری بصوابدید شوهر منحصر نساخته از رای صائب
خود در تکفل مهمات خانه داری کار بند بجا می کرد و هر چه از اندوخته پدر و عطیات پدر
موجودات خانه یافت بانتظام عمده صرف می آورد چند سال بر همین منوال گذشت و
درین اثنا یک پسر و دختر مشکوی اقبال آن نونهالان گلشن سعادت و اجلال زیب ولادت
یافتند والدین برضه غایت مسرور الوقت گردیدند و داد عیش و نشاط دادند الحق بفحوای
ارشاد المال و البنون زینة الحیوة الدنیا آرایش کون و فساد از مال و اولاد است
صدفی که گهر ندارد دریا او را بساحل می اندازد و شجری که بر نیارد باغبانش معدوم میسازد
نتیجه انعقاد اولاد بوده است که افتخار خلاصه عالم و عالمیان از کثرت امتان است
حدیث تناکحوا و تناسلوا فانی اباهی بکم شاهد بیان است اگر اجرای سلسله موجودات
و ترتیب امور کائنات بذریعه توالد تناسل صانع بیچون نبودی این نیرنگیات گوناگون
و همچنین صور تمثالهای بوقلمون چگونه بظهور آمدی الحاصل مایه توکل که داشتند از انسداد
آمدنی و اخراجات روزمره باختتام رسید زن آن تردد عظیم لاحق حال گردید با دل خود

گفت که اگر این حقیقت را و بروی شوهر ضعیف پیدا و از عاقبت بینی صلاح انجام کار نمی اندیشید
راز تا کی مخفی خواهد گردید بگیر و نخواه و نخواه بگوش عابد خواهد رسید آنزمان جز ندامت نتیجه ای نمی بیند
بکار نخواهد رفت و باعث رنجیدن دشمنان خواهد گردید تقاضای مصلحت راز کار او در راز باز نیست
و باظهار کیفیت واقعی اختتام وجه کفاف پرداخت جوان که از بد شعوری تجربه ای دور نظری
نمیداشت و گذرا اوقات بطور معمولی می انگاشت از استماع تقریر زن غریق لجه حیرت لطمه
خور چاره و وجه عبرت گشته بود و بجهت مجبوری خوف دوری از قرب حضوری که بنابر اهل دنیا
ضروری ست آنچنان به بستر ناتوانی افتاد که نطق زبان جان او در رنگ خشش کسان تحقیق نمی
میلان به سرخی داشتند فی الفور از این حبیب بزرگ سبب تغیر یافته اصلیه غیر صحت یافتند که از نادانی
تقریر زبانیم تا تیر خبر ناگهانی پیدا کرد چه اندیشیده بودم و چه بظهور انجامید بیت

من در چه خیالیم و فلک در چه خیال	کاری که خدا کند فلک را چه مجال

هماندم پیرایه گفتگو را تبدیل ساخته سخنان دلاویز و کلمات عجیب تاثیر خاطرنشین
قرین اصلاح آورده گفت شعر مشکلی نیست که آسان نشود * مرد باید که هراسان نشود
حبل المتین توکل بدست آر و نظر بخدای عز و جل دار که بندگان خود را تعلیم کسب معیشت
سامان گذر مهیا نموده و بوعده وفی السماء رزقکم و ما توعدون خاطر انسان را از تو
تسکین هم فرموده مقتضای آدمیت همین ست که بتلاش قوت لا یموت دست و پا را حرکت
دهد و این رنج و تعب بناوی الابدی تصور نکند رنج از رنج یافتست تا سعدی فرماید
رزق هر چند بیگمان برسد * شرط عقل است جستن از درها * آدم را ببین که

در جنت الفردوس چهار راحت جسمانی و لذت روحانی ور انجشیدند و باز از دست جود
فرشتگان از فلک بر زمین انداختند و بجوش دریای رحمت از بشارت فغفر لله ذلك
تشفیها دادند و طریقه اکتساب معاش آموختند درین جهان بهترین سبیل کسب معیشت که
معاد هم را بگان نرود پیشه تجارت است که بر روایت خیر المعاش معاش التجارة بزرگان
هم بعمل آورده اند ما سوا اینش لطف اکل حلال و صدق مقال در حرفه دیگر نیست جوان
گفت که الحق تقریب دلپذیر است و رای صائب پر تو بر صلاح وقت هم انست که
اندیشیده و مصلحتی خوشتر ازان نیست که فهمیده اما چه توان کرد که بنا بر تجارت سرمایه و تجربه
هر دو ضروری است و مرا ازین بالکل نابلدی و معذوری چگونه تعمیل فرمانت توانم کرد و بیان
گوهر مقصود بکف خواهم آورد زن جواب داد که سرمایه تجارت الحمد انتقال نکنند و دیگر املاک ممکن
الانصرام است جمله را فروخته و هدایای اینجا از قسم برد یمنی وغیره خرید ساخته رخت عزیمت
بجناح استعجال باید بست اما تجربه که متعلق به کارکردگی است خود بخود حاصل می شود اگر یکبار
از نا تجربه کاری خسارتی خواهد رسید پروائی نشاید کرد که بمرتبه ثانی از تائید یزدانی
منتفع نخواهی گردید مرد صالح حسب مشوره زن که در فهم و کیاست از مردان عقیل گوی
سبقت می ربود بفکر انتقال جائداد غیر ضروری بکار برد حتی که باندک عرصه وافی خریدار
بهم رسانیده و تکمیل قباله بیع زر ثمن بدست آورده چیزی سامان سفر طیار نموده و
بجزوی از ان تحائف یمنی که در هند قدرش فراوان بود بمعرض خرید آورده با زن و بچگان
از انجا روانه شد و بر رطب و یابس سفر که صورت سقر دارد توجهی نفرموده در اندک زمان

بعد قطع منازل و طی مراحل که تحریرش طول و شرحش فضول است در شهر کلکته فائز گردیده
مکانی باجاره گرفته طرح اقامت انداخت چه یاقبو ما از تجار شهر اتحادی حاصل ساخت
که هرکس در دل خود جا میداد و از حسن عقیدت باخلاق کریمانه پیشش او سر می نهاد و در فن
تجارت پیشوای تاجران می دانستند و از برکت نفوس قدسیه اش در خود ترقیات ظاهر
و باطن می یافتند اجناس وطنی یعنی تحائف یمنی که باخود همراه داشت بندی ازان بطور
هدایا بمقتضای تهادوا و تحابوا احباب را اکرام فرمود و بقیه را بتائید غیبی بمعاوضه مناسب
فروخت کرده فتوحات لاریبی حاصل نمود کلامش تاثیر باطن اثری داشت که قیمت
بیان فرموده او را هر خریدار واجبی می پنداشت در پیشه سوداگری دستگاهی هم کامل
بهم رسید و اتفاقی چه بسبب تنخواه حاصل گردید از بازاری اشیا می اندوخت و به
بازاری دیگر میفروخت روزی بر طبق عادت در بازار رفته بود ناگاه بخت شوریده از
مردی ایرانی دوچار نمود او قدر و منزلت یمنی در نظر تجارت پیشگان و رجوع خلائق بجانب
ایشان دیده در کانون سینه اش نائره حسد مشتعل گردیده اولاً از حضار جلسه کیفیات
یمنی می پرسید بعده قریب آمده از خود بدولت مستفسر گردید و براه عیاری آنچنان اخلاق
ظاهری ساخت که کمند الفت در گلوی ما بدانداخت خواست که بحیلت صحبت تابع مرضیات
خود گرداند این موافقت از اذهان تاجران راسخ نماید تا بعد تکمیل رسوخ مولفت از بیان
بدمعاملگیهای عابد بنیاد عقیدت از خاطر آنها بر کند و در نظر شان معتقد الیه موصوف
را خوار گرداند زیرا که شماتت دوست بحق دوستان تشنیع دشمن بدشمن زیاده تر میرانه

سپرده و متاعی که حاصل کرده باشند تا منفعت تجارت برد چنانچه عابد را تا دیر مشغول سخنهای
دلپذیر ساخته تا شب رسانیده به بهانه دعوت و عده وا نمود اجناس عمده و اشیای گرانمایه همرکان
خود برده و مراسم تواضع و مهمان نوازی زیاد از اندازه بتقدیم رسانید و آنچه مال تجارتی
داشت معاینه کنانید عابد که از غلبه آزمندی از حال خبری نداشت بنظر صفائی باطنی
اسیر دام اخلاق مصنوعی گردید آن وقت عذر تنگی زمان پیش آورده و عطر و پان رخصت
گرفته با قامتگاه خود رسید اهلیه که جانب خانه نگران بود وجه توقف استفسار نمود
شوهر کیفیت تفصیلی بیان ساخته تا در تحسین و آفرین میکوشید زن که در فهم و کیاست
دستگاهی کامل داشت بسماعت تقریر دلپسند ایرانی و ادراک که مجموعه شیها درین ملاقات
یکروزه با وصف تباین دیار و اختلاف آثار که قیاس مردم شناس اقتضای آن ندارد تفحص
دریافت که ایرانی فریب کار ست و عابد ناتجربه کار چه عجب که بدام تزویر خود کشد و از صحبت
این دوست جدید فتنه تازه برپا گردد و رشته معیشت که درین عالم مسافرت بدست
آمده است رایگان رود با شوهر گفت که اگرچه رای نسوان پیوسته در معرض نقصان است
و دانش مردان غالب فهم زنان الا طریق اتحاد با اجنبیان و آشنائی از ناآشنایان
بظاهر محل خطر است نزد تجربه کاران دنیا واجب الحذر زیرا در تجارت دست بکار و
دل بیار باید ماند و جان و خود را بیاد خدا از دست باید افشاند در پاره باشی سود دنیا و
منظور است و نه بهبودی دینی عمر عزیز را در فعل عبث بباد دادن انجام کار کف افسوس
مالیدن است شوهر گفت که تو از صفات ایرانی خبری نداری ازین و شبهات بیهوده

بخاطر می آری او بغایت ستوده صفات و لائق ملاقات ست الغرض هر قدر که زن
در خصوص اجتناب ایرانی اصرار بکار می برد مرد را اشتیاق وصالش ترقی می نمود و مکرر آ
زن از تذکرهٔ دوست لطف قند مکرر می بخشید الیه بالیقین دانست که آفتی تازه بر سر ما نشستنی
و بلای دیگر آمدنی ست که اینکس سخنهای مرا اصلا گوش نمی نهد و مطلقا تن به قبول نمی دهد
ناچار بمصداق بیت ببینیم تا کردگار جهان ✤ درین آشکارا چه دارد نهان ✤
بخوف رنجش خاطر نازک وی مهر سکوت بر لبها زد و از آن روز معمول شد که یکروز عابد بخانهٔ ایرانی
و یکروز ایرانی بخانهٔ یمنی شریک ماکل و مشارب میشدند و برفاقت همدیگر در بازار هم میرفتند
حتی که در ابنای جنس مجانست و مشارکت اینان در تجارت اشتهار کامل یافت و
تاجران دانستند که این بظاهر دو قالب اند ولی جانی واحد دارند آن مرد عیار پیشه وقت
فرصت غنیمت شمرده رفته رفته یار ساده لوح خود را در سوداگران باتهامات نا ملائم متهم
گردانید و در معاملات الزامات بیهوده دادن گرفت تا خلایق را از طرفش تنافر و بجانب خود
مایل گردانید چونکه کلام دوست بحق دوست از فرط خیراندیشی مدام لایق اعتماد متصور میشود
یمنی پیوسته در نگاه تاجران بی اعتبار و خلایق از وی بیزار شد و ستارهٔ اقبال ایرانی
عروج یافت آن بیچاره از مکر و حیلهٔ دشمن دوست نما خبری نداشت جملهٔ تغیرات حالات را
بمشیت ایزدی محمول میساخت عاقبت الامر همچنان دست پاچه شد که نه کدامی تاجر
مال باو میداد و نه اجناس موجوده اش خرید میکرد ما شاء الله کان و ما لم یشاء لم یکن
نیرنگی قدرت و مصلحت حکمتش لایق چون و چرا نیست یمنی با همه قبولیت در چشم خلایق

بی اعتبار گردانیده شود و ایرانی با وصف تزویر و دمدمه در نظر عالم معتبر گردد مصرعه
ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا * دوستان از زهر هلاهل نوشانیدن دشمنان را
حلوای تر رسانیدن دلیلی ست ساطع بر بی نیازی قدرتش و سینه مطیعان از سنان
بلا جراحتی دادن و خاطر منحرفان از آسیبی نرنجانیدن برهانی ست قاطع بر کرشمه سازی مشیت او

غزل

سنبل و گل را پی زیب گلستان ساختند — بلبل دیوانه را ناحق پریشان ساختند
خانمان آواره شد مجنون برای یکنظره — حسن لیلی را عبث در پرده پنهان ساختند
مفت پروانه در آتش جان خود برباد کرد — شمع را گر بهر زیب شبستان ساختند
خودنمایان گشتند و ما را در مجاز انداختند — صورت طوطی پس آئینه حیران ساختند
در قفس بنهم ره صیاد بی پروای خویش — همچو مرغ نوگرفتارم پریشان ساختند
هر طرف در حسرت نیم نگه عشاق را — طائر بسمل صفت بر خاک غلطان ساختند
گه به پیش افگنده زلف گه عیان کرده رخ — فرق موئی درمیان کفر و ایمان ساختند
شیخ را کردند رخ سوی حرم بهر طواف — برهمن را بر در بتخانه رقصان ساختند
عاشقان کز کفر و ایمان دست بردار آمدند — سینه را آماجگاه تیر و پیکان ساختند
شرط آداب عبودیت نباشد دم زدن — زین سبب ارباب معنی را خموشان ساختند
جنت و دوزخ بحق دیگران شد یا رفیع — طالبانش هر دو را بر طاق نسیان ساختند

آری اگر صانع ازل صفحه روزگار را باین نقوش رنگارنگ مرتسم نکردی بر اقتضای

رای بشر کار بند گردیدی اختلاف اوضاع و اطوار چگونه ظهور یافتی و مضمون دیباچه
ما خلقت هذا باطلاً چسان بر زبان بشر جاری گشتی روزی مهتی با عمّ
اخلاص ایرانی مهر از خزینه راز سربسته بر داشته کیفیت بی اعتباری خود در نگاه تاجران
و کساد بازاری در نظر بازاریان و انحصار اوقات بر تجارت و انسداد باب معاملت
و نارسائی متاع موجوده و وقت گذران روزمره شرح داده استمداد کرد مخاطب که در کانون
سینه حرارت حسد مشتعل داشت بسماعت بوقلمونی حال دشمن فی الجمله تسکینی یافته بظاهر
لب بحسرت گزیده دست تأسف مالیده تا دیر بنا بر داستانگذاری خود از گرمی و سردی
روزگار و گردش لیل و نهار اظهار زیر باری خود نموده و ازین آئین ابواب جمعیت دل که
بر روی حالش می گشود مهتی گفت که ای یار وفادار بااین تجربه کاری آخر تو چه صلاح
کار اندیشیده و ازین طوفان بلا چگونه طریق نجات دیده گفت که من متاع موجوده
خود را بشهر دیگری می برم چه عجب که حضرت مسبب الاسباب بدین نقل مقام فائز المرام
گرداند و باین تدبیر ازین صعوبات نجات دهد مهتی گفت که تو چه دیده که من در سلاسل
تعلقات گرفتارم چگونه سررشته رفاقت و همدمی تو بدست آورم و میان مصاحبت
بر کمر جان بستن نتوانم احسان تست اگر همراه سرمایه خود اشیای مالا هم ببرد و در فهرست آنها
بلالحاظ گرانی و ارزانی جدا نموده چیزی بمن اکرام فرما و نیز از حالات آنجا اطلاع
ده که با زن و بچگان نزد تو رسیده چندی دیگر این حیات مستعار را غنیمت شمرده
بمشارکت باهمی بسر نمائیم ایرانی که خود در کمین گاه نشسته شب و روز فکر بدست آوردن

مال بیچاره داشت همچنین استدعا شنیده گلگل شگفت بکمال بهجت و سرور انگشت
قبول بر چشم نهاد عرب برخلاف مثل مشهور مال عرب پیش عرب همگی جایداد تجارتی خود را
باو تفویض نموده در انتظار ایفای عهد آن مکار شبانروزی بقرض و وام میکرد و هر لحظه
چشم در راه محسن خود میداشت که ناگاه این خبر وحشت اثر بزبان خاص و عام اهل شهر
شهرت پذیر یافت که ایرانی مال اکثر تاجران با فزونی اعتماد حاصل ساخته از کلکته رو
بفرار نهاده است هرچند تلاش و تجسس بکار می برند الا سراغ نمی یابند چنانچه بعضی آنها
بیشتر دست بدامان نمی زدند و ازین ستم رسیده آویزشها کردند مگر بعد اطلاع حال دانستند
که این مظلوم همدرد شان است و مجروح تیغ جفای اوست لهذا دست از مواخذه باز داشتند
یمنی ازین واقعه تعجب انگیز زن را اطلاع داد زن گفت که ترا بر سخنانم اصلا توجه نشده و
آنچنان بر تقریر چاپلوس و تاثیرش مفتون گردیدی که نصائحم را باحتمال نقصان عقلی که همه
زنان است جمله را هفوات لاطائل شمردی حالانکه گفته اند انظر الی ما قال لا الی
من قال اکنون صلاح کار آنست که گاه بگاه در بازار تفرج کنان و از مسافران مصادر پرسان
باشی اگر نشانش یابی بر سبیل و رسائل از تنگدستی خود اطلاع دهی شاید بیاد سوابق نعمت
تو ترحمی فرماید و ترا ازین بار گران سبکدوش نماید بر طبق صوابدید زن از تاجران ستم
دیده که در سراغش سرگرمیها داشتند و نیز باشندگان بلاد مختلف که مسافرانه وارد میشدند
از دوست جانی حضرت ایرانی خود استفسار میکرد و باین حیلت شب را بروز می آورد آخر
به تحقیق پیوست که ایرانی در لکهنو اقامت دارد و در لباس تاجران بخوش حالی بسر میبرد

همانا نم تحریری متضمن شکوه و شکایت دوستانه نسبت تغافل شعاری و فراموشی کاری
حال خود که نا مطبوع ارباب صداقت هست با استدعای زر موعوده تبلیغ خدمت فی الارض
ساخت چندی تعب انتظار کشید الا جوابی نیافت باز بخیال اینمعنی که مراسله در راه تلف
گردیده تا مکتوب الیه نرسیده باشد خطوط باهم فرستاد مگر کسی صدایی نه داد با دل خود
میگفت که دزدان هم با همدمان نرد دغابازی نبازند و رهزنان از همنفسان طریقه عیاری ندارند
اینهم دوست است که از شاطران کامل العیار و نادره کاران دراز کار هم گوی سبقت ربوده
خوف الهی و حمیت دوستی مطلقاً نه فرمود درین بی باکی بیاری رفتن ست که بالمشافهه
از وی تقاضای محبت سازم و نه از ضیق معاش تاب استقامت دارم لاجرم افسانه بیکسی خود
در گوش تاجران انداخت آنها که از دغلبازی ایرانی وقوفی یافته بودند و در ضمن استکشاف
عیاریش از همنی دل صاف داشتند لب با عذار کشادند و بطریق چنده باهم فراهم کرده رقمی
پیشکش بهی ساختند و او را بعزت تمام معه متعلقانش مرخص گردانیدند عابدانه آن نعمت
غیر مترقبه و عطیه الهیه اولاً قرضه ادا نمود و از باقیمانده سامان سفر طیار کرده و چیزی با خود
نقد گرفته بالای پل جانب لکهنو روانه گردید زمانی رو باصفهان آورده بود که بمنزل مقصود
رسید و در کدامی محله مکانی باجاره گرفته طرح اقامت انداخت و یک شب از کسل راه
که لازمه سفر است بخانه آسود و بعده تبدیلی پوشاک بعمل آورده از سکان قرب جوار ملاقات
حاصل ساخت و عند التذکره از مصاحب دق الاتحاد خود هم نشانی می جست گفتند رفته بوضوح
انجامید که در رباط بلده سکونت دارد کالایی که آورده بود همه را فروخته حالا در فکر فراهمی

بدایای لکهنو دعزیمت قتل شهر دیگر سرگرمیها دارد طریقه بدوضعی و رویه بدمعاشی آنچنان
اختیارش گردیده است که اهل وضع ازان نفور کلی جویند و تنگ ظرفان صحبتش پسندند
دانند با خود گفت که مرا از معاشرتش چه سروکار است صرف بحکمت عملی کار برآری
خود البته در کار است بر سراغی که در دست آورده بود روان گردید تا بآنجا رسید دید
که ایرانی در حلقه اهل وفا نشسته و چند خانهای عینک پیش او نهاده است بهم سلام سلام
گفته منتظر جواب بود آشنای با آشنا مزاج اصلا التفاتی نفرمود و صحبت نشینیان بپاسخ
سلام پرداختند و از راه اخلاق عرفی جای بنا براو خالی ساختند مشتاق لقا فراتر
دشمن دوست نما نشسته متحیرانه در رویش می نگرید و بواد یدکم توجهی بی اعتنائیش هم
اندیشید که شاید حاضر جلسه شخص معلوم نیست یا همان است مگر از خلل دماغی و پریشی بیگانه
و بیگانه تمیز و مفهوم نیست بهر کیف از ندیمانش نام و نشان و مذهب و مدت نزول اجلاسش
و چگونگی آوردن مال تجارتی و خبر فروختنش پرسید راز داران از لاعلمی بکنون خاطر ایرانی
متکلفانه همراه جوان او انکشاف ساختند حالات مذکوره را با کوائف جسم خود منطبق یافته
مبادرت باستفسار وجه سکوت بنیاد نهاد ایرانی از غلیان غضب جواب او که تو کیستی
و از کجائی و باین چنین و چنانی آشناسائی با من چگونه رسیده و چه سروکار داری همچنین از نام و
نشان و روابط سابقه و تقاضای قیمت مال نه بنا بر اطلاع آن غدار که او خود نیکو
میدانست بلکه برای آگاهی حضار موقع تشریحاً بیان کرد گفت که حاشا از تو خبر ندارم
و نه روی کلکته دیده ام و نه در آنجا اجناس تجارتی خریده ام با این همه افترا پردازی

وحیله سازی ست کجا خطه ایران کجا سواد کلکته شاید مرا اهل دولت دیده بطمع حصول
ناجائز ازین اتهامات بیهوده یاد میفرمائی مگر این سودائیت هنوز خام است نه زر دارم و نه
ناتجربه کار بوده و نه باشی کشید که مردمان نزدیک و دور شریک مصیبتش شوند و باین فیلسوفی
یمنی الا از انجا بدر رساند عابد را رگ هاشمی بحرکت آمد عنقریب صدد آن بود که باعانت
عصای چوبی که فرع عصای موسوی بود کار او باهم جلیبانش تمام سازد لیکن
بخوف عملداری سرکار انگریزی و پریشان حالی خود و بودن یار اجنبی تاب مقاومت
ندیده شمع سان بکمال خستگی از انجا برخاست گفتنی یا ناگفتنی هر قدر که در زبان گنجید
گفت و بلا تحاشا روان گردید درین مطارحات زبانی که باستیلای غضب نهانی بود خانه
برنجی عینک بتقاضای بشریت که اکثر انسان را اینچنین اتفاق می افتد در دست برداشته
بود سهوا آئینه بلور وی بدست یا زیر وقت پاوانگی خیال انداختنش نرفت از فرط حرارت غصه
رخسارش از رنگی برنگی تغیری یافت و دست و پایش چون پنجه مرتعش حرکتی میداشت
طوعا و کرها بر مکان رسیده از اهلیه خود کماهی آگاهی داد و از ندامت خلاف ورزی
صوابدید زن که بر استماع تعلق بروابط ایرانی اصرار ها میداشت بر بستر ناتوانی افتاد
زن سخندان و لاویز و کلمات طمانینت انگیز حرارتش را باب ملائمت بر باد منطفی ساخته و
عرق ریشش را از دامن و دامنی دور نموده باصلاح مزاجش پرداخت و گفت که اگر ازین انصاف
دشمن بطور باهمی قضیه ممکن الانفصال نیست آخر درین شهر کدامی فرمان واست پیش
او استغاثه خواهی ساخت و باین تدبیر داد معدلت خواهی یافت چالاکی حریف حرفت

وغلبه حضور حکام انگلشیه که محکمه انصافیه است تشریف نخواهد شد و حق بحقدار نخواهد رسید
کار روای عاقلانه ساختی که از دست و پا به تصفیه این قصه نپرداختی ورنه بفوت مطلب
اصلی در نزاعات خارج از بحث می افتادی و ما را درین عالم مسافرت و تنهائی به بلا می
انداختی المختصر جوان حسب مشوره زن بمحکمه انفصال انچنین قضایا که پیش دست و او را
به عدالت خفیفه موسوم می سازند خود را رسانید و طریقه رجوع نالش دریافته برهنمونی کدامی
و فنکار بخریداری قرطاس مروجه و تحریر عرضی دعوی مقدمه دائر گردانید از انجا بقاعده
معمولی اطلاعنامه طلبی بتقرر تاریخ روبکاری بنام حضرت ایرانی جاری گردید بمجرد
صدور حکمنامه مسبرده همچنان نعل در آتش گردید که اگر قابو می یافت شاید آرنده را
ستر باتقدم بسان شمع می سوزانید الاچه توان کرد که بسلوکی از پیاده حاکم به اجرای عدول
حکمی دشت چار ناچار بر ظهر سمن دستخط تعمیلی نموده مرخص گردانید و از صحبت نشینان
ناخدا ترس و رفیقان ناحق کوش که هر یکی از اینها در حیله جوی و فریبکاری از دیگران
گوی سبقت می ربود و ایذا رسانی عالم و غارتگری مال بنی آدم چون آب و گل در خمیر
ایشان بود از هرکس و ناکس نرد دغا می باختند و افسونهای تازه می تراشیدند نه
متاعی داشتند که احتمال تلف دران بود یا بدنامی که از خلف خطره ها پیدا کند مداوای
طلبید و صلاح وقت پرسید کسی گفت که رسیدی با انطباق دستخط مدعی از دستخطهای
مرتسمه خطوط طیار فرمای تا ازین مکروهات نجات حاصل شود دیگری گفت که این طریق
ناپسندیده است ثبوت بر خود عاید میگردد و نقصان ثبوت الزام جعل میدهد بهتر خواهد بود

که قطعاً انکار نمای تا ثبوت بدی افتد و او درین باره بیگانه از اهتمامش دست پاچه شود
تقدم حسب دلخواه مدعا علیه تفصیل کرد و ایرانی گفت که تدبیر اینکار منزه اهمال و سستی تا باینجا
نرسیده اید و فرسنگها بعید است که هنوز نا شنیده اید اگر بمحض جوابدهی کردم چه کردم
قدم بمساوات منش نه دم نه سرسبزی این مقدمه در اقران و اماثل آبروییم میدهد و نه ناکامی این جزو قلیل
از اوج عزت به حضیض ذلتم میرساند بل مصلحت آنست که گرامی الزام فوجداری تجویز کنید
تا سزای این خصم را ابتلای بلا گردانید و ازین حیله نالش دیوانی خود بخود بعلت عدم پیروی
خارج شود برین رای صواب نمایش همه هاستودند و به تحسین و آفرین مدح و جش فرمودند
آری چنین مدبرانه سینه از معلمشتگان آسمانی به صاحب ایرانی رسیده بود بخیال
هندیان خام کار چگونه میگذشت همگنان سر بجیب تفکر نهادند و باتفاق آرا افسونی
تجویز کردند که جرم استحصال ناجائز خانه عینک باظهار بودنش نقره و ملمع کاریش از طلا
بر جنی عائد باید گردانید و از شهادت ماندیان ثبوت کافیش باید رسانید فتنه وار
برخاستند و بمحکمه فوجداری خود را رسانیده و عرضداشتی به عبارت سلیس که شنیدید
اشتباهی باقی نماند نویسانیده پیش حاکم گذرانیدند از انجاکه در چنین جرائم بموجب قانون
سرکار انگلشیه بجای طلبی ملزوم ابتدا بطور معمولی حکم گرفتاری جاری میشود حاکم بعد
ملاحظه عرضی این به کاران فرمان ماخوذی جنی نافذ فرمود و بفور صدور حکم سرهنگان سرکار
بهمونی رفقاء ایرانی مشعلدار هر وقت آن خس بیچاره رسیدند و بصدای خشونت
انگیز وندای هیبت خیز او را از اندرون خانه طلبیده شتند عابدک با انتظار تاریخ رد بکار

سهیل یمن

مقدمهٔ خود نگرانیده داشت و بکف آوردن نیل مقصود از خدا میخواست که ناگاه شور محشر
بر در خانه یافت بیتابانه از جای خود برخاست و افتان و خیزان بکمال سراسیمگی چون
خورشید از مشرق بر آید خصم که منتظر وقت بود و شمس را تنها یافته طرب آگین شد قصه تا
پیادگان بطیخ نشانهٔ مدعی او را گرفتار ساختند چنانکه مهلت اطلاع عدمی حال از
اعزه نداده و بمقتضای اذهبوا بعبدی کشان کشان می بردند و کوچه بکوچه با کمال
جفاکاری و بیرحمی تشهیر میکردند و آن مهر خموشی بر لب زده بتسلیم و رضای رب میان
تماشائیان میرفت و آه سرد کشیده بسوی آسمان میگفت شعر بجرم عشق توام میکشند
و غوغائی ست * تو نیز بر سر بام آ که خوش تماشائی ست * و کسی از حسن ظن بعبا
صورتش که تمثال خضری داشت بر ابتلایش و بین یکدیگر دست افسوس می مالید
و دیگری میگفت که با این لباس تقوی چگونه چنین حرکت نالائم از و بظهور رسید القصه
پیادگان سرکاری آن برگزیدهٔ درگاه باری را تا بدیوان رسانیدند ابیات

بدیوان کرد و احکم داور	بآتش دیده چون گوهر شناسد	چنان شد جلوه گر با روی تابان
که دیوان تجلی گشت دیوان	ز شور نالهای ناگهانی	که هر یک بود دیوان فغانی
برنگ جلوه‌اش آتش افروخت	که هر کس بد گفتاری آن سوخت	دمی که فریقین پیش حاکم شدند

ایرانی با چرب زبانی اظهار استغاثه خود نمود و از طلاقت لسانی آنچنان اظهار دعوی
گردانید که در بادی النظر افترای خود را بپیرایهٔ صداقت پوشانید بعد قلمبندی بیانش
نازیبان او که برق خاطف بخرمن آن بیچاره بود و شهادت از غایت صفائی و خوشنمائی

ادا کردند مدعا علیه که گاهی قدم از جادهٔ اعتدال بیرون ننهاده بود و از فنون عیاری خبری نداشت درین بیانات مطلقاً لا و نعم نگفته حیرت زده بر روی هر کس می نگریست و گریه تند می‌ریخت و ناامید بود حتی که حاکم بعد تکمیل مراتب استغاثه ازو پرسید ملزم بمقتضای

تالله لقد علمتم ما جئنا لنفسد فی الارض وما کنا سارقین

از اتهام مدعی انکار نموده جواب داد که خانهٔ عینک مدعی سالها و دیگر اشیاء قدیمه مال که فیما بین فریقین شده بود بدستم بود و بمکانم آمده موجود است پشت پرده‌ای دارم و همچنین خانهٔ عینک بخاطر می‌آرم که او را بسرقه خواهم برد و خود را مورد تهمت بلا خواهم نمود اگر مدعی بطور راستی صحیح است با وجود این عذری نبود ندانم که آنچه مصلحت قطره‌ای تا چیزی را بزرگ دریا وانموده‌اند و ازین غریب الدیار این حیله‌سازیها میخواهند حاکم عنوان تقریر مدعی را بخوبی فهمیده و مجرم اقبالی تصور نموده حکم سزای قید سخت دو ماه صادر فرموده از سرهنگان خود اشارتی کرد که آن یوسف کنعان صدق و صفا نامزد به غلام بی‌وفا را جانب زندان برند و محکمه را از نظارگیان خالی سازند به معاینهٔ این واقعهٔ جگرسوز و سانحهٔ حیرت اندوز غریوها از نهاد تماشائیان برخاست صدای الامان از زمین تا آسمان رسید و از شور و شغب محکمه بصورت عرصه‌گاه محشر گردید بیت

این چه شور است که در دور قمر می‌بینیم * همه آفاق پر از فتنه و شر می‌بینیم *

یکی میگفت که حق جل و علا خاصان بارگاه خود را در محک ابتلا میکشد تا مطیعان را از منحرفان و مخلصان را از دشمنان ممتاز گرداند دیگری میگفت که اهل تقوی را بمکافات عمل جزای آنچنان را ازین جهان

مبدل بسفر بایدتا در آخرت بجوار رحمت خود جا دهد حاضرین وقت درهمین قیل و قال
بودند که اهلکاران مذکور بحکم واجب الاذعان عابد را گرفتار ساختند عابد بسر بگریبان
شرمساری و چشم در اشکباری با کمال بی اختیاری بهر حق آنها اختیار دید بجفا کفا
تن به تسلیم و رضا و سررشته کار بخدا تفویض گردانید

غزل

خود پنجه زد بگوشه دامانم اینچنین | یوسف نمط که کرد بزندانم اینچنین
از خویشتن نه سرو چراغانم اینچنین | درد آنکه کرد آتش پنهانم اینچنین
جانان بهار ناوک مژگان خود ببین | گرد اغها برنگ گلستانم اینچنین
بلبل بفکر غنچه و گل من ز عشق تو | در هر چمن بناله و افغانم اینچنین
شادم از آنکه با گل تر همقرین نمود | چون کرد خار گلشن امکانم اینچنین
از بخیه خرد چه بود سود از جنون | صد چاک سینه تا بگریبانم اینچنین
پروانه دارم از نبود شمع بر مزار | کافیست در لحد دل سوزانم اینچنین
بیعانه هم نه داد و نظر هم نمیکند | ایوا که برد نقد دل و جانم اینچنین
از دیر و کعبه درگذر و مست شو رفیع | آموخت پیر میکده ایمانم اینچنین

الحق ناصیه حال بسنگ عبرت فرسودن بجای حیرت بر حیرت افزودن است
کجا گلستان یمن و کجا زندان پر محن گوشه نشینی که از کنج عزلت گام فرسای عرصه گاه
دنیا را عیب پندارد و سری که سودای لذت اینجهان ندارد در عالم پیچ بلای سر
مبتلا گردانیده شود و از سنگ مکروهات دنیا ریزه ریزه گردد دلی که آشنای دریای

وحدت بود در بادیهٔ کثرت باین خس و خاشاک ذلت آلوده گردد گاهی آوازهٔ زهد و
پرهیزگاریش در اکناف عالم رسانیدند و گاهی بالزام دزدی و فریبکاری از دست ناشناسان
رسوای خاص و عام گردانیدند مگر سپهر را چنین شعبده بازی ها عادت قدیم است
سابقاً با جگر گوشهٔ یعقوب علیه السلام همین اتفاق افتاده که او را بجهت پاسداری پدر در میان
دیگر برادران محسود فرمودند و پس داغ غلامی و تهمت دزدی بر صفحهٔ حالش نهاده در ابنای
جنس رسوا نمودند و انجام کار بتقاضای عشق که دایما عشاق را از اوج عزت بحضیض
ذلت میرساند تا به زندان رسانیدند و بخطاب بندهٔ نافرمان مشتهر جهان و جهانیان
ساختند پس اولیا که پرتو انبیا اند و هر یکی را در صفتی به پیغمبری مناسبتی عطا فرموده اند
اگر در ابتلای آنها مورد بلا شوند چه عجب باید بود زندانیان بودید حالش غریق لجهٔ حیرت
و اهلکاران برنگ تصویر در حیرت بودند خدمتگذاریش را ذریعهٔ نجات آخرت و فلاح دنیا
دانسته بمبالغه میکوشیدند و از انواع دلدهی و تشفی سکونش میدادند مثل یونس در حبس وظیفه
لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین سخنی بزبان نمیراند
و با کسی خطابی نمیفرمود در روز مشقت سخت که لازمهٔ قید فرنگ است بسر می نمود و در
شب بادعیات ماثوره که در عالم اضطرار بشر را از آن چاره کار نیست اشتغال میداشت
حتی که یوم روبکاری مقدمهٔ دیوانی رسید با خود می اندیشید که امشب مقدمه هم از دست
رفت لیکن مصلحت کار حضرت کردگار نیکو داند هنگامی که پیادگان محکمهٔ موصوفه بنا بر
حاضری فریقین ندا دادند پیرانی بکمال حیثی و چابکی بامید تنها پیش قاضی رسید در حضور

شادان و فرحان خانه گردید عند الاستفسار بعضی حاضرین وقت جهه غیر حاضری
مدعی از گرفتاری محکمه فوجداری بعرض رسانیدند و بر عیاری و نادره کاری مدعا علیه
حاکم را مطلع ساختند محتشم الیه بجای اخراج مقدمه حکمنامه حاضر آوری نسبت
با اهلکاران زندان جاری ساخت و تاریخ روبکاری تبدیل یافت غوغای حریف هیچ مسموع نشد

بیت عرفی تو میندیش ز غوغای رقیبان :: آواز سگان کم نکند رزق گدا را ::

بروز معهوده بر طبق ایمای حاکم اهلکاران زندان آن مبتلای گرداب پریشانی را بعدالت
دیوانی رسانیدند مردمان که او را به عبای عربی و قبای یمنی دیده بودند بلباس اسیران
که از گلیم سیاه طیار ساختند معائنه نموده زار زار گریستند بهر طرف که میرفت صورت
عبرت نمائیان میگردید و هر کس حالتی عجیب بهم میرسانید عند الروبکاری در مقدمه
متنازعه مدعا علیه هر چند جرح بیانی نمود مگر مدعی را جز سکوت کاری نبود حاکم که بر چالاکیهای
مدعا علیه وقوفی یافته بود چیزی سماعت نکرده و بر نمایش صلا توجه نفرموده بنا بر تحقیقات
واقعات باختیار تحریر رای سپرده دو وکیل از وکلاء اهل اسلام نمود که یکی از انها مذهب
اثنا عشری و دیگری مسلک اهل سنت و جماعت داشت و تجویز اینچنین ثالثان مختلف المذهب
بنا بر آن بود که فریقین هم برنگ اینان بودند مگر از تعصب مذهبی سروکاری نداشتند وکلاء
موصوفین بعد تکمله سماعت بیانات فریقین جهه ثبوت نسبت عرائض مظهره هر واحد طلب کردند
بیچاره یمنی که در لکهنو تعارف هم با کسی نداشت طرفه بر ان اسیری مجبور کرده بود احضار
گواه دست پاچه شد تحریرات ایرانی هر قدر که از کلکته با خود داشت پیش نمود مگر ایرانی که

خود بلای ناگهانی بود از شهادت رفیقان فتنه پرداز و ندیمان خانه برانداز ابطال دعوی
مدعی خواست بتقاضای اَلْحَقُّ یَعْلُو وَلَا یُعْلٰی مجرد بیان مبنی کار صدق و جهه ثبوت کرد
و اظهار باطل کوشان صلابتی نیاورد و هرگاه از تحقیقات ضروری مسل مرتب گردید وقت
تحریرهای سیاه مرکبی از انها بغور کامل پرداخت و بنا بر انکشاف راست و دروغ رجوع
الی الله ساخت حق سبحانه تعالی بتفرقه حق و باطل در قلوب ایشان القا نمود که همین غلط کار
نیست آنچه فریب است از جانب ایرانی ست مگر ادعای قلبی و خیالات باطنی اندیشید
اما الحجة خواستند که بطریق ظاهری هم امتحان کرده شود چنانچه ثالث شیعه مذهب ترجیح
خود استخاره گردانید و رابه تحریرهای حسب الخواه مدعی استخاره واجب آمد
در مثنوی مولانای روم که قرآن در زبان پهلوی ست فالی دید آغاز صفحه این حدیث
قدسی بمشاهده رسید اِنِّی لَاَجِدُ نَفَسَ الرَّحْمٰنِ مِنْ قِبَلِ الْیَمَنِ و عند التحقیق
بظهور انجامید که مدعی باشنده یمن است از انجا که دلهای ثالثان از طریق حضوری
هردو اطمینان کامل حاصل شد فیصله حسب مرام مدعی بحضور حاکم پیش نمود چون فرمان
روای محکمه بر دیانت و امانت وکلا موصوفین اعتماد کلی داشت منظوری تجویز آنها حکم ناطق
بحق مدعی صادر فرمود ایرانی بحسرت ناکامی هر چند از خانه‌ها کرد اثری نبخشید
و فریق اول را هم کامیابی میسر نه شد زیرا که از ابتدای قید بجور رنجور بود نفس کرا از
جمله کار رو بهیچ آگاهی نداشت از گمشدگی شوهر چون مرگ مفاجات و فتنه از نظر غایب
گردید در چار سوی خانه دیوانه وار رسید و دید اگر بالای بام میرفت از طرفی نشان

نمی یافت و چون بزیر می آمد اضطراب قلب رخصت صبر و سکون نمیداد در روز بسان ماهی
بی آب در اضطراب و سیماب صفت بی تاب بود و شب اختر شماری و بیقراری سحر می نمود اگر
دمی می نشستند رشید بجانب در می نگریست بلحظهٔ دیگر از لهجهٔ حسرت ارزار میگریست بچگان
صغیر که از پدر بدرجهٔ اتم مانوس بودند نادید پدر و دید پریشانی مادر آب و خور بر خود
حرام کردند همسایگان باطلاع زبونی حال آن مریم ثانی عافیت خود را بیزار دیدند و
اقامت مکانات را عذاب جحیم می یافتند ناچار بدر دشمن اش رسیده اولاً از روئداد نفس
الامری اطلاع دادند بعده بخوف ازدیاد تفکرش باطمینان قلبی ازین آئین پرداختند که بگرفتن
ما یحتاج ضروری از بادیه روا مدار و حبل المتین توکل بدست آورده نظر بخدای عز و جل
دار عنقریب است که تدابیر شایسته برای رهای آن ستم رسیده بعمل می آریم و زنده و سلامت
نزد تو میرسانیم باتفاق باهمی در فکر خلاصش افتادند و از هر طرف مداوی می جستند
رفته رفته تا کدامی وکیل قانون دان که بغایت خدا ترس و رحیم دل بود رسیدند و بعد اظهار
حالات یمنی مشمول شش از اهل محله بطور دیت مقتول رقمی که محنتانه وکیل و مصارف بالای
کفاف نماید بشکل چنده وصول ساخته حواله مشیر با تدبیر ساختند که او بحصول نقل حکم ابتدائی
حسب ضابطه محکمه بالادست مرافعه گردانید درخواست مرافعه که باصطلاح انگریزی اپیل
گویند اهلکاران عدالت معه صحبت ملاحظه حسب معمول به پیشگاه حاکم فرستادند
بعد ان شب بیمر جوش تقدیر که بقاعدهٔ مستمره هیچ تا بیکسان از خواب غفلت بود در
رویای صادقه یا که هیچ وقت پخته نبود و اگر دید و نوری ظهور نیافت امید که صفایش از

از زمین تا به آسمان رسید ظلمت شب با سپیده تبدیل یافت که هزار صبح قربانش توان ساخت
تحیر دراشت که آه این درون زندان ماه تابان چگونه رسید و با خود می اندیشید که شاید مهر درخشان
طالع گردیده فی غلط جلوه شمع طوری باید گفت که موسی را متحیر و سینای زندان از
بارقه خود منور گردانید یا مصداق کُنْتُ کَنْزاً مَخْفِیّاً فَاَحْبَبْتُ اَنْ اُعْرَفَ فَخَلَقْتُ الْخَلْقَ
خود از نهانخانه عدم بجلوه گاه شهود رسید نگاری را که چنین با این رنگ بود دیده ام و نه گویا
از صفت با این جلوه داری یا قیام کجاست حسن یوسفی که با انوار احمدی دیده شود تا فرق صباحت
از ملاحت پدید آید گردد و یا العجب که اگر زلیخا بچشم انصاف بیند چگونه سر خود را تیغ صورت بکارد
بخودی از تن جدا نسازد بیت نه بینم بگنجی نه بدیده می درآئی بهمه شان کبریائی
همه جلوه خدائی تحیر بر چهار طرف میدید امری بخیالش نمیرسید که این خواب هست یا
بیداری من در غفلتم یا هشیاری درین ظلمات زندان نخستین آب حیوان چگونه پدیدار گردید
و من گم کرده راه مقصود را خضر از کجا بهم رسید از آنجا که بفحوای حدیث قدسی مَنْ
رَآنِیْ فَقَدْ رَأَی الْحَقَّ این مسئله محقق است هر که خاتم الانبیا را دید واقعی دید و بسینه که
نور ایمان در و جا یافته و قبر هم تشنه پیغمبر خود خواهد شناخت ببرکت این شناسائی از تشنگی
لحد امان حاصل خواهد ساخت بیت چشم آن دم که بشوق تو نهد سر بلحد تا بفردای قیامت
نگران خواهد بود عابد هم بعد استعجاب بسیار و استغراب وراز کار دانست که این پیکر نورانی
ضرور صورت محبوب یزدانی است ورنه درین عالم بیکسی که مورد صد بلا و گرفتار مرض لادوا
هستم بجز آنکه سفر ای ما اسیران چاره ساز بیچارگان که بدر دم می تواند رسید و در [illegible]

که زمین از پای گریزد و احدی پیرامون نگردد گر پرواست که برای من غریق بحر مصیبت چنین تصدیعه خواهم شنید

غزل

طبیب تحنیان در قفس بلبل زار
که سلطان بسوی غریبان رسیده
چه پرسی ز احوال بیمار اکنون
که در خواب یوسف بکنعان رسیده
خوشا بخت موری که بر خانهٔ او
بدر دل شفیع پریشان رسیده
به بینوا شاه خوبان رسیده
که بهر وصالش گلستان رسیده
سزد گر نثارش کنم نقد دل را
که نزدش مسیحای دوران رسیده
نویدی بمرغان بی خانمان باد
بصد شان و شوکت سلیمان رسیده
تو گوئی تن مرده را جان رسیده
نظر کن بلطف خداوندی او
که در مسکنم طرفه مهمان رسیده
ببین جذب شوق زلیخای مصر
خزان رفت و فصل بهاران رسیده
نباشد عجب گر بپرورد قیامت

چنانچه بکمال ادب چون بوی گل از جا رفته و تعظیم چنین کریم بکرم ساخته سلام برسم اسلام بعرض رسانیده وجه تصدیعه پردازی زندان باز پرسید و بهجوم خیالات فاسده که در عالم اضطرار بشر را از آن چاره نیست مسیحا را بقیاس خود بیمار انگاشته استفسار نمود که اَبِي وَاُمِّي فِدَاكَ مَا مِيعَادُكُم جواب ارشاد کردند که لَا مِيعَادَ لَنَا پس از آن پرسید که ما را سکوت چه مدت بنا بر حضرت تجویز شده فرمود که لَا بَاسَ عَلَيْنَا نیست شقی بر ابعده بیشتر حکمی نفاذ یافت که اَنْتَ خَلَاصٌ یعنی تو رها گردیدی بمجرد سماعت این خبر فرحت اثر از غایت خوشی و خرمی در پیرهن نگنجید تو گوئی که نوشدارو بمجروح نیم جان رسید دفعهٔ بیدار گردید چون تاریکی جهل نه دیده چون جهانی دید تباشیر بشارت الهی که داشت از خاطرش بکلی برطرف یافته بنظر تصمیم حسن عقیدت بالیقین دانست که در قول مخبر صادق تفاوتی و تفرقه نخواهد بود من بلاد سواس عنقریب رهائی

حاصل خواهم نمود بانتظار طلوع صبح پهلو بپهلو می غلطید چشمانش اغنودگی قطعاً نمیگردید
درینجا روداد که بوقوع انجامید بمعرض بیان آمد اکنون گذشت مرافعه باید شنید و آن
اینست که حاکم بعد نصف شب ناگهان بیتابانه از جای خود برخاست ندانم که حکیم علی الاطلاق
با او چه معرکه پیش ساخت بهر کیف تا دیر در صحن خانه بروشهای باغ خرامان بهر چهار طرف
جهت دلبستگی خاطر میرفت مگر نه خاطر را لطفی می یافت نه امری بخیال میگذشت طوعاً و کرهاً
صندوق کاغذات طلبیده معائنه مسل مقدمات شروع کرد در میان کاغذات درخواست
مرافعه آن گرفتار بلا هم از نظرش گذشت بمجرد مطالعه آن حکم رهائی صادر فرمود از صدور
اینچنین حکم فوری البته گمان قوی است که کدامی معامله بر وهم گذشته باشد مگر کیفیت قلب
حاکم ممکن التحقیق نه بود و نه سببی ازان ظاهر گردید لهذا انعطاف خامه ازین وادی مناسب
شد القصه علی الصباح که کاغذات صندوق به کارپردازان سررشته سپردم حسب ضابطه عمل
را جاری نمود یعنی حکمنامه رهائی بواسطه محکمهٔ ماتحت بزندان فرستاد و عابد صبحی برخاسته بذوق
رؤیای صادقه زندانیان را اطلاع داد که امروز ازین قید رهائی خواهد یافت اینها که از
کیفیت ارجاع اپیل و جواب عابد بیخبری تام داشتند اصلا یقین نیاوردند کسی میگفت که شاید
از پریشانیهای مشقت زندان تخللی به دماغش راه یافته مقوله کسی بود که ازینچنین گوئی خیال رجوع
خلائق در وی نشو نما گرفته بهر کیف از استهزا پیش می آمدند و سخنانش را به مسخر منسوب میکردند
غرضیکه جمله حاضرین وقت رنگی جداگانه میداشتند که دفعتاً سرهنگ محکمه معه حکمنامه رهائی سید
قسمر زندان که فی الجمله از یمنی حسن عقیدت سید شت مع باین اعتقاد در نظر زندانیان از حرم

بی بهره بود بمعاینه اش بدرجه غایت طرب آگین گردید و از دیگران گفت که ذٰلکن الذی
لمتننی فیه یعنی این قیدی همان شخص است که شما ان در حالش مرا فضیحتها میساختید و
مرا بتجهید تشدید نش و شمن عقل می انگاشتید فی الفور جامهای زندانیان از جسم مبارکش جدا گردانیده
وبعد دادن غسل لباس عربی که بحفاظت داشت اورا پوشانید و باخلاق کریمانه که بهری
بانغ مبذول و مرعی فرموده اش بود از دعوت مدارات پیش آمده بعطر و پان رخصت نمود و
عند التخیص از قصور خدمتگذاری باکمال انفعال و شرمسار عذرها میخواست بیاد گستاخ
کاریهای خود که در جناب چنین برگزیده درگاه رب الارباب بتقاضای بلا زیست که بدو پیش جاریه
کار نبود نموده زار زار میگریست یعنی بعفو خطیات الهی و تشفی آن بیچاره میکرد و چون عاجی
سفر بود عاقبت الامر از انجا روانه گردید و مسکن مالوف خود رسید زن و بچگان که از
حال های نرگس وار جانب در خانه نگران میبودند و صدای پای هر رهرو کوچه را صدای آ
پای همی فهمیدند تا به دروازه میرسیدند بحصول لقای جسمانی انچنان مسرور الوقت شدند
که تحریرش امکان دست قلم نیست گاهی بیاد ایذای مفارقت از یکدیگر معانقه میکردند
و گاهی شکرانه حضرت جامع المتفرقین رطب اللسان و عذب البیان بودند [illegible] تقاضا
تقدیرات بزرگانه که خصوصی از تعلق ثالثی مقصد [illegible] شده بود [illegible]
گلستان فرمودند بر مهلت قلیل چون اوشانرا هیئت اصلی و تفهیم بود ادراک [illegible]
بلا اقتضای میعاد معهود وشبان چگونه های یافتند چنانچه کیفیت [illegible] هم [illegible]
مروج عن حقیقت که رو داده بود فی کم و کاست بیان فرمودند که بنظر مطالعه [illegible]

اشتباهی عارض نگردیده اگرچه این واقعه جلیل القدر که معجزهٔ حضرت خیر البشر است قابلیت آن داشت که در سلک تحریر آورده می‌شد مگر از قصور استعداد دو وا دید نکته چینی های ارباب نامه جرأت نمی افتاد و بنظر اصرار بعضی بزرگان که نام مبارکش در اول درج کرده ام مجبور گردیده ام طوعاً و کرهاً بحیز تحریر آورده ام از ناظرین والا منش راقم را التماس است که نه گنهگار را سرزنش می آید و نه خود نمون کردن یک مصرعه میداند آنچه نوشت محض بی ربط و سراپا خبط است مگر چونکه قصه عجیب است پیشوای خود را درین بانه ناهنجار یاد میدارند لهذا از هیچمدانی بنده درگذشته اصل مطلب را ملاحظه فرمایند و کمترین را بدعای خیر یاد دارند تا خدای عز و جل بخطایاتم نظر نفرموده از فشار

لحد و رسوای روز محشر محفوظ دارد آمین ثم آمین

قصیده در نعت سرور کونین رسول الثقلین احمد مجتبی محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم

السلام ای بادشاه کشور دنیا و دین
تابع فرمان تو جن و بشر چرخ و زمین

چون بکان از رونق و عزت نباشد بی نگین
هر دو عالم بی وجود تست خاتم بی نگین

پیکرش در حشر باشد صورت یوسف جبین
هر که میدارد ز تو داغ غلامی بر جبین

عزم دیدارش نمود و تاب پیغامی نداشت
عاقبت از [illegible] می افتاد [illegible]

طلوت احمد بین که با صد هوش و اطمینان قلب
بی تکلف از ندای لم یزل باشد قرین

روز و شب خوشنود [illegible] طاعتش حلقه بگوش
آستان حضرتش بالای چرخ چارمین

با احمد [illegible] در روز ازل
سیم امکان از چه آمد [illegible]

تا ظهور او شود ایجاد عالم را سبب
رونقی یابد ز فیض [illegible] شرع [illegible] دین

جاه قرب مصطفی از فهم ما بیرون بود
منزلش در قاب قوسین است و جا هم بر زمین

مرکب او در شب معراج تا جائی رسید
بشکند پر طائر اندیشهٔ روح الامین

تا باوج رتبهٔ والای محبوب خدا
کی رسد پیغمبری در انبیاء سابقین

گرد نورت پیشتر با عقل اول خواندت
ورنه ذات تو بود در خلق ختم المرسلین

دیگران را در قیامت فکر ذات خویشتن
تو برای ما گنه گاران شفیع المذنبین

صدر آرای رسالت بوده از لطف حق
کاندر آن دم بود آدم در حضیض ما و طین

عرش و کرسی جائی تو لوح و قلم از رای تو
کمترین مولای تو در بندگان روح الامین

شد جهان در دیدهٔ اهل نظر تاریک و تنگ
تا بپوشیدی رخ انور بزلف عنبرین

از ترحم یک نظر فرما بحال عاشقان
ای بروی تو نگاه خاص رب العالمین

چشم عالم سوی تو باشد بمحشر چون توئی
عاصم نار جهنم قاسم خلد برین

جلوهٔ اوصاف باری از صفات تو عیان
ذات پاکت مظهر ذات حق بود عین الیقین

بود وصف مجملت توریت و انجیل و زبور
از پی تفصیل نازل گشت قرآن مبین

گفت تا ممنون احسانت کند ارین را
کلمهٔ لولاک در شان تو رب العالمین

حبذا حسن و جمال تو که در صورت گری
صورت تصویر خود حیران چو نقاش چین

در حضور خود طلب فرما رفیع خسته را
تا کجا در بند باشد با دل زار و حزین

اشعار تاریخ طبع کتاب ہذا از نتائج افکار احمد حسن خان عرف اچھی صاحب
متخلص بہ جوش خلف محمد مقیم خان مرحوم قدس سره العزیز نبیرهٔ نواب محبت خان

مغفور نور اللہ مرقدہ ابن حافظ الملک نواب حافظ رحمت خان بہادر والی السابق
روہیلکھنڈ طاب اللہ ثراہ وجعل الجنۃ مثواہ

بفضل خدائی زمین و زمن	ہوئی طبع جو یہ سہیل یمن
دم دید گویا ہوئی جزو کل	حروف اسکے ہیں باغ جنت کے گل
گمان سنبل تر کا ہے سطر پر	بلا شک ہیں یہ خوش نقطے گہر
جہان شعر ہے وہ بھی ہی لاجواب	جہان نظم ہے وہ بھی ہے انتخاب
عبارت مقفی مسجع تمام	نہین جسمین سحبان کو بھی کچھ کلام
جو چاہا لکھون میں یہ سال طبع	کہ کھلجائی ہر ایک پر حال طبع
تو پیر خرد نی کہا یہ سخن	کہ ہی غیرت مہ سہیل یمن

ایضاً از جوش سنہ ۱۸۷۵ء

شدہ ست آن سہیل یمن طبع ای جوش	کہ مملوست ہر فقرہ اش از فصاحت
ہمین سال طبعش بہ ہجری تو گفتم	کہ زیبا گل گلستان کراست ۱۲۹۲

تاریخ طبع کتاب ہذا از نتائج افکار محمد سلیمان خان متخلص بہ سلیم ابن محمد موسی خان مرحوم قدس سرہ العزیز نبیرہ نواب محبت خان بہادر مغفور نور اللہ مرقدہ ابن حافظ الملک نواب حافظ رحمت خان بہادر والی سابق روہیلکھنڈ طاب اللہ ثراہ وجعل الجنۃ مثواہ

طبع ہوا جبکہ یہ قصہ عجیب	سب کے ثناخوان ہین یہ اہل سخن
سال اسکا یہ سلیم نے لکھا	اختر تابان ہے سہیل یمن

۱۸۷۵ء